

بسیار داده‌اند. ایشان در ادامه، به دو نمونه از تلاش‌های اولین بنیانگذاران این جنبش اشاره می‌کنند: یکی فعالیت‌ها و نوشته‌های «اراسموس» در سال ۱۵۱۷ با انتشار رساله «شکایت صلح» و دیگری «تامس مور» مؤلف کتاب «آرمانشهر» که در آثارشان به نقد اوضاع سیاسی و اجتماعی اروپای قرن شانزده میلادی پرداختند. مسئله مخالفت با جنگ و دفاع از صلح بر ایشان امری جدی و پرمخاطره بود تا جایی که تامس مور در این راه جان باخت. جالب آن‌که ارسموس در کتاب «شکایت صلح» در دفاع از صلح و مخالفت با جنگ بیش از همه از احتجاجات دینی و اخلاقی استفاده کرده و در این زمینه از کتاب مقدس زیاد بهره جسته است.

نویسنده محترم در ادامه، به کوشش‌های صلح طلبانه فعالان سیاسی و دانشمندان سال‌های میان دو جنگ جهانی اشاره می‌کنند و می‌گویند: در آن زمان تنها اقلیتی از آزاد اندیشان صلح طلب در پی چاره‌جویی بودند تا افکار عمومی جهان را علیه جنگ طلبی بسیج کنند، از جمله می‌توان به آلبرت اینشتین، برتراند راسل، رومان رولان و کارل فون اوشاره‌کر.

## عقل و آزادی (۱) و (۲)

غلامحسین ابراهیمی دینانی

اعتقاد ملی، ش ۳۱ و ۳۲، ۲۱ و ۲۲/۱۲/۸۴

برخی از اندیشمندان چنین می‌اندیشند که، دین، دولت و فرهنگ از نیروهای سه‌گانه تاریخ شناخته می‌شوند. اگر این سخن پذیرفته شود ناچار باید گفت، در نظام فلسفی ارسطو که جایگاه تاریخ و نیروهای آن مشخص و معین می‌گردد، جایگاه دین نیز معلوم و معین خواهد بود. مولندرف گفته: «یونانیان به جای این‌که بگویند خدا چنین و چنان است همواره می‌گفتند چنین یا چنان چیزی، خدایی است». کسانی که روی سخن این اندیشمند آلمانی تکیه و آن را در آثار خود منعکس می‌نمایند بیشتر به این مسأله می‌اندیشند که؛ یونانیان به وجود خدای یگانه باور نداشته‌اند و پیوسته بر اساس شرک و تعدد خدایان گوناگون و پیکار آنان با یکدیگر سخن می‌گفته‌اند. در نظر این اشخاص، انسانی که با اندیشه‌های هومر و سایر داستان‌نویسان یونانی آشنایی دارد در برابر خدای خود آزاد است و این آزادی نیز به معنای درونی آن، جز سنجیدن و گزیدن راه شخصی چیز دیگری نیست. گزیدن راه شخصی به معنی این است که، انسان می‌ایستد برای این‌که خودش باشد حتی اگر این گزینش و انتخاب با موانع و مشکلاتی روبرو گردد که شخص گزینش‌کننده را با شکست قطعی مواجه می‌نماید. این طرز تفکر و اسلوب اندیشه، که در تراژدی یونانی انعکاس پیدا کرده است، انسان را در پیکار با خدایان

بازتاب همیشه ۷۲  
۹۷  
گزارش‌ها

می‌بیند و به هیچ وجه با تسلیم و انقیاد سازگار و هماهنگ نیست. انسان‌های هومری از همان آغاز می‌کوشند در برابر خدایان که بر سر نوشت آنان حاکم هستند سر تسلیم فرود نیاورند. از آنچه در ایلیاد و اودیسه آمده چنین برمی‌آید که، انسان یونانی بر اثر خودآگاهی حتی به بهای شکست قطعی در برابر خدایان می‌ایستد و تسلیم نمی‌شود.

یونانیان همواره در معرض این وسوسه بوده‌اند که، تا اندازه‌ای خودپسند و بی‌پروا شوند. در همین مورد، که مناسبت‌های انسان یونانی در ارتباط با خدایان خود، با نوعی تناقض یا تضاد همراه است، زیرا انسان هومری در همان حال، که می‌داند سر نوشت او در دست خدایان قرار دارد گستاخانه در برابر آنها می‌ایستد و به کوشش و تلاش خود ادامه می‌دهد.

کسانی که با فرهنگ یونان باستان انس و الفت دارند معتقدند، برای این که انسان بتواند مانند یونانیان بیاندیشد، باید به درستی در هر یک از موجودات به بررسی بپردازد و از زیبایی و کمال آن در شگفتی فرو رود. معلوم است که این ادراک و آگاهی بدون آزادی و وابسته نبودن برای اشخاص، میسر نمی‌گردد. کسی که از آزادی اندیشه برخوردار نیست نمی‌تواند به درک زیبایی و شکوه اشیا دست یابد و از فاصله گرفتن با شیء مورد ادراک نیز ناتوان خواهد بود. تردیدی نمی‌توان داشت که، اگر انسان نتواند از موضوع مورد ادراک خود فاصله بگیرد، از طرح پرسش، ناتوان خواهد بود و در آنجا که پرسش مطرح نشود تفکر زنده و فعال نیز وجود نخواهد داشت. کسی که از توانایی طرح پرسش برخوردار است همانند کسی است که می‌تواند با هنر شناکردن، خود را از خطر غرق شدن در اقیانوس رهایی بخشد. تامل عقلی و طرح پرسش از ویژگی‌های انسان است و تنها از این طریق است که می‌توان، به کمالات عالی دست یافت. مسأله‌ای که در اینجا باید مورد بررسی قرار گیرد این است که، آیا توان طرح پرسش به معنی گستاخی و خیره‌سری و تسلیم نشدن در برابر حقیقت است یا این که با طرح پرسش می‌توان به درک حقیقت دست یافت و در برابر آن سرانقیاد و تسلیم فرود آورد. عقل در عین این که پیوسته پرسش می‌کند و در مقام جست‌وجوی حقیقت برمی‌آید، همواره در برابر حقیقت تسلیم است و با نارسایی خود نیز آشنایی دارد. بنابراین، اگر یونانیان هومری مسلک، از گستاخی و تسلیم نشدن سخن می‌گویند بیش از هر چیز دیگر به اراده انسان نظر دارند. درست است که اراده انسان از عقل او جدا نیست و در میان این دو عنصر برجسته رابطه وثیق و محکم وجود دارد، ولی اراده عین عقل نیست چنان که عقل نیز عین اراده به شمار نمی‌آید. باید به این مسأله توجه داشته باشیم که، ممکن است انسان چیزی را بخواهد و آن را اراده کند در حالی که خداوند تبارک و تعالی آن را نمی‌خواهد. اما به هیچ وجه ممکن نیست انسان چیزی را بداند که خداوند آن را نمی‌داند. ردیلت همواره از اراده انسان ناشی می‌شود. طغیان و سرکشی نیز به خواست روزافزون او مربوط می‌گردد در حالی که از

عقل، ردیلت بر نمی‌خیزد طغیان و خیره‌سری نیز با آن سنخیت و مناسبت ندارد. خرد به خودی خود نیک است و عقل نیز در حد ذات خویش با بدی و ردیلت سرسازگاری ندارد. آنجا که یک امر زشت و ناپسند، مورد تعلق عقل قرار می‌گیرد، خود عقل به هیچ وجه، زشت و ناپسند نمی‌شود.

می‌توان گفت بدی و زشتی آنچه مورد تعقل قرار می‌گیرد، به نیکی عقل خدشه وارد نمی‌سازد و در روشنی آن، تیرگی ایجاد نمی‌کند. هرگونه تیرگی و تاریکی در پرتو نور عقل معنی پیدا می‌کند و جایگاه تیره و تاریک خود را باز می‌یابد، ولی سیاهی و تاریکی به هیچ وجه نمی‌تواند نور عقل را تیره و مکدر گرداند. معنی جهل و نادانی از طریق علم معلوم می‌گردد، ولی جهل نمی‌تواند به معنی علم راه پیدا کند. به همین جهت در نظر بسیاری از اندیشمندان، جهل بزرگ‌ترین دشمن علم شناخته نمی‌شود بلکه آنچه می‌تواند دشمن بزرگ علم شناخته شود، جز خرافات چیز دیگری نیست. جهل بسیط و ساده‌نه تنها دشمن علم نیست، بلکه به آسانی می‌تواند زمینه‌ساز و پیشینه‌ای برای فراگرفتن علم بوده باشد. در جایی که شخص، به جهل خود آگاهی داشته باشد، به آسانی برای فراگرفتن علم، آمادگی پیدا می‌کند، ولی هرگاه انسان به یک امر خرافی باور داشته باشد، اعتقاد به آن امر خرافی را، به جای علم می‌نشانند و از فراگرفتن علم در می‌آید و باین چهره دروغین، راه دانش و آگاهی را مسدود می‌نماید. اراده به همان اندازه که در گستاخی و خیره‌سری انسان، منشأ اثر واقع می‌شود، در باور داشتن به امور خرافی که باعث توقف و تسلیم و عقب ماندگی است نیز، می‌تواند نقش داشته باشد. یونانیان هومری مسلک، روی آزادی اراده، تکیه می‌کردند و محدود کردن آن را به هیچ وجه جایز نمی‌دانستند. در نظر آنها برای آزادی اراده، حد و مرزی وجود ندارد و انسان حتی در برابر خدای خویش نیز آزاد است. فزون‌طلبی و سلطه‌خواهی، یکی از ویژگی‌های اراده است. بیکار خدایان با یکدیگر در فرهنگ یونان باستان و آزادی بی‌حد و مرز انسان در برابر این خدایان با یکدیگر در فرهنگ یونان باستان و آزادی بی‌حد و مرز انسان در برابر این خدایان نیز، از آزادی بی‌قید و شرط اراده ناشی می‌گردد.

بیشتر کسانی که با آثار نویسندگان قدیم یونانی آشنایی دارند و در این فرهنگ خود را صاحب‌نظر می‌شناسند، بیش از این‌که به عقل و موازین منطقی گرایش داشته باشند، روی اراده و آزادی بی‌قید و شرط آن تکیه می‌کنند. در نظر رنه‌شار، جویندگان حقیقت کسانی هستند که، سازندگان پل شناور شناخته می‌شوند. او می‌گوید: «حقیقت دوکرانه می‌خواهد، یکی برای رفت ما و دیگری برای برگشت او». در نظر این شاعر اندیشمند، ما گنگ خواب دیده‌ای نیستیم که برای تفسیر جهان، قدرت سخن گفتن نداریم بلکه این جهان است که گنگ است و ما انسان‌ها هستیم که آن را به سخن گفتن در می‌آوریم.

کسانی که برای آزادی اراده اهمیت فراوان قائل می‌شوند و آن را مدار و محور زندگی درست و شرافتمندانه انسان می‌شناسند، برای عقل نیز اهمیت فراوان قائل شده و نقش آن را به هیچ وجه نادیده نگرفته‌اند؛ ولی اهمیت عقل در نظر این اشخاص بدان جهت است که، به یاری اراده برمی‌خیزد و پویش بی‌پایان آن را توجیه می‌نماید. در نظر این گروه، عقل همیشه برای اراده فعالیت می‌کند و تا سرحد یک کنیزک و خدمتگزار تنزل می‌یابد. این جریان فکری در جهان اسلام تحقق یافته و یک حرکت نیرومندی را به وجود آورده است که می‌توان آن را در میان اندیشه‌های اشاعره مورد بررسی قرار داد. البته اهمیت آزادی اراده و برتر بودن آن بر عقل، بدان گونه که در میان متکلمان اشعری مطرح گشت، غیر از آن چیزی است که در مغرب زمین تحقق پذیرفت. آزادی اراده در مغرب زمین، به اراده انسان مربوط می‌گردد و این آزادی از ویژگی‌های بشر به شمار می‌آید. در حالی که متکلمان اشعری مسلمان، بیش از هر چیز دیگر به اراده مطلق و بی‌قید و شرط خداوند نظر دارند و آن را بر هر چیز دیگر مقدم می‌دانند. این گروه از متکلمان، افعال خداوند را معلل به اغراض نمی‌دانند و رابطه ضروری میان علت و معلول را نیز به شدت مورد انکار قرار می‌دهند. اگر خواسته باشیم عصاره آرا و خلاصه عقاید این جماعت را در یک جمله بیان کنیم به یک مصراع از یک بیت اشاره می‌کنیم که: «هر چه آن خسرو کند شیرین بود». معنی این سخن آن است که، آنچه خداوند انجام می‌دهد معقول است، در حالی که طبق نظر بسیاری از اندیشمندان دیگر، عکس این سخن درست است و می‌توانیم بگوییم خداوند فقط کارهایی را انجام می‌دهد که معقول است. در این طرز تفکر، عقل، ملاک و منشأ انجام امور شناخته می‌شود، در حالی که طبق نظر اشاعره، جز اراده و خواست خداوند چیز دیگری نمی‌تواند ملاک و معیار امور شناخته شود. البته وقتی اراده به جای عقل می‌نشیند، ملاک و معیار عقلی نیز معنی خود را از دست می‌دهد و دیگر جایی برای پرسش باقی نمی‌ماند. با گسترش اندیشه‌های اشاعره، نه تنها طرح پرسش‌های فلسفی نمی‌توانست مجال بروز و ظهور پیدا کند، بلکه آزادی اراده و اختیار انسان نیز در انجام کارها با نوعی اشکال روبرو می‌گشت.

این مساله در مغرب زمین به گونه‌ای دیگر مطرح گشت و آزادی کامل و تمام عیار انسان بیش از پیش مورد تاکید قرار گرفت. کسانی مانند شوپنهاور روی اصالت اراده اصرار ورزید و با صراحت تمام از تقدم آن بر عقل سخن گفت. با این همه از آثار و پیامدهایی که ممکن است بر هر یک از این دو نظریه بازگردد نباید غافل بمانیم. کسی که به تقدم اراده بر عقل باور دارد، در انتخاب و گزینش هر یک از امور، ملاک و معیار عقلی نمی‌شناسد و تنها باید بر اساس اراده و خواست خود عمل نماید، زیرا تقدم اراده بر عقل مستلزم این است که، اراده بر هیچ یک از موازین و معیارهای عقلی متکی نباشد و در ذات و بنیاد خود، آزاد و نامشروط

شناخته شود. کسی که به تقدم اراده بر عقل باور دارد، برای رسیدن به مراد خود به هر کاری دست می‌زند و از هر گونه بیدادگری اجتناب نمی‌کند و دوری نمی‌جوید. طرفداران قول به «اصالت اراده» می‌گویند، انسان موجودی ناتمام و بی‌قرار است که بر بنیاد اراده و خواست خود همیشه نیازهای تازه می‌آفریند و هرگز سیر نمی‌شود و در این فرایند به پیشرفتی نامتناهی کشانیده شده و جز نامتناهی چیز دیگری خوشنودش نمی‌کند.

فلاسفه یونانی در عهد باستان به همان اندازه که روی آزادی بی‌قید و شرط اراده و نقش آن در هستی انسان تکیه می‌کردند، به اهمیت عقل نیز واقف بودند و به خوبی می‌دانستند که، به مقتضای حکم عقل انسان محدود است و مرگ او محتوم و اجتناب ناپذیر شناخته می‌شود. آنجا که اراده به قدرت معطوف می‌شود و آهنگی غیرمتناهی پیدا می‌کند، عقل از پایان پذیری و مرگ محتوم انسان خبر می‌دهد. اکنون اگر اراده آزاد و عقل آگاه از ویژگی‌های انسان شناخته می‌شوند، ناچار باید گفت جمع و توفیق میان این دو ویژگی، شکافی را پدید می‌آورد که، در اثر آن انسان به یک معمای پیچیده و حل‌ناشدنی تبدیل می‌گردد. این شکاف رنج‌آور همان چیزی است که، تراژدی خوانده می‌شود؛ زیرا انسان با اراده خستگی ناپذیر و آزاد، خود به جست‌وجوی چیزی می‌پردازد که هرگز به آن دست نمی‌یابد.

پرسش از معنی زندگی و راز هستی همواره مطرح بوده و اندیشمندان جهان در هر عصر و زمانی برحسب ویژگی‌های فرهنگی خود کوشیده‌اند به این پرسش پاسخ گویند. در میان مجموعه پاسخ‌ها به سه پاسخ می‌توان اشاره کرد. در پاسخ نخست گفته می‌شود، انسان باید غیرمتناهی جویی خود را از رهگذر یکی ساختن خویش با چیزی که وسعت و گسترش بیشتری دارد مانند اجتماع، ارضا کند. این پاسخ قانع‌کننده نیست و به حل مشکل کمک نمی‌کند. پاسخ دوم که مورد توجه برخی از فیلسوفان اگزیستانسیالیست قرار گرفته، برخلاف پاسخ اول، این است که، وجود انسان معنی محکم و معتبری ندارد و نوعی اشتباه در طبیعت به شمار می‌آید. این پاسخ نیز مورد قبول اندیشمندان بزرگ جهان قرار نگرفته و کسانی که آن را مطرح کرده‌اند به عنوان اشخاص بدبین شناخته شده‌اند. پاسخ سوم از سوی کسانی مطرح شده که، به بی‌معنایی باور ندارند و معتقدند معمای هستی انسان راه حلی دارد که می‌توان به آن دست یافت. سقراط از جمله فیلسوفان بزرگی است که، با درایت و شجاعت تحسین برانگیز خود در این راه قدم گذاشت و برای آگاهی مردم نسبت به خلود نفس ناطقه و اثبات جاودانگی آن، دامن همت به کمر بست. او در یک جمله کوتاه و پرمحتوا که جاودانه خواهد ماند گفت: «خودت را بشناس».

در نظر ارسطو، تاریخ مجموعه‌ای از حوادث اتفاقی نیست که، برحسب تصادف رخ داده باشد. این فیلسوف بزرگ چنین می‌اندیشد که، هر چیزی در این جهان غایت خویش را در

درون خود داراست. عقل گوهری بی پایان است که، جهان را به جنبش در می آورد. عقل تنها علت فاعلی نیست، بلکه علت غایی نیز شناخته می شود. بنابراین هم صورت جهان به عقل بستگی دارد و هم معنی و محتوای آن در پرتو عقل تحقق می یابد. براساس آنچه ارسطو می گوید، کمال تنها نتیجه و حاصل امور نیست، بلکه اصل و منشأ آنها نیز به شمار می آید. فکر با کمال و تمامیت خود در اصل و آغاز همه اشیا وجود دارد. عقل به وجود خویش پی برد و خود را به درستی باز شناخت و جهان را هم گوهر خود ساخت. سعادت انسان نیز به فکر او بستگی دارد. انسان چون از راه فکر به خداوند تشبه می جوید سعادت مند است و از همین رو حیوانات چون از تفکر بی بهره اند از سعادت نیز بهره ای ندارند. سعادت با اندیشه آغاز می گردد و با فکر رشد و نمو می کند. انسان چون می تواند زندگی الهی داشته باشد، طعم سعادت را می چشد. کسی که لذت تفکر و تأمل را درک می کند، از همان لذتی برخوردار می شود که، متعلق به ذات ازلی است. برگزیدن زندگی فکری سهیم شدن در نوعی شادی و خرسندی است که بهره وجود مطلق، شناخته می شود. سرنوشت انسان به گونه ای رقم خورده از طریق عمل تفکر که فعل ایزدی شناخته می شود شاهد سعادت برین و متعالی را بچشد.

در نظر ارسطو خداوند علت غایی و مطلوب اعلی شناخته می شود و به همین جهت جهان را به حرکت در می آورد. هیچ یک از نحله های فلسفی که در اینجا مورد اشاره واقع شد، از جهت استحکام و فراگیری و ژرف نگری، به پایه نظام فلسفی از ارسطو نمی رسد، زیرا؛ در نظر این فیلسوف بزرگ فلسفه، علم به علل اولیه اشیا شناخته شده و در این تعریف تفاوت میان علم و معرفت تجربی نیز آشکار می گردد. ارسطو به همان اندازه که برای ادراک حسی اهمیت قائل می شود، درباره اهمیت و نقش تعیین کننده ادراک عقلی نیز سخن می گوید. وحدت و شمولی که در فلسفه ارسطو دیده می شود تفرقه و پراکندگی فکری را از میان بر می دارد و جایی برای اندیشه های شرک آلود و تعدد خدایان باقی نمی گذارد. در آثار برخی از نویسندگان معاصر دیده می شود که، می گویند ارسطو از تعدد خدایان سخن گفته و گاهی با صیغه جمع از کلمه خدا استفاده کرده است. این اشخاص برای اثبات ادعای خود، سند محکم و معتبری ارائه نکرده اند، ولی به طور کلی می توان گفت، اگر گاهی در آثار فلاسفه بزرگ کلمه خدا به صورت صیغه جمع به کار برده شده است، اشاره به تعدد و کثرت صفات خداوند بوده و بر تعدد ذات دلالت ندارد. باتوجه به آنچه تاکنون در اینجا ذکر شد می توان گفت؛ فلسفه ارسطو با قول به توحید در مبدأ هستی، ناسازگار نیست و به همین جهت با ادیان الهی تضاد و ناهماهنگی ندارد.

اندیشمندان اسلامی نیز هنگامی که با فلاسفه یونانی، از طریق ترجمه آثار آنها آشنا

شدند؛ بیش از هر فیلسوف دیگری روی آثار ارسطو تکیه و اندیشه‌های او را مورد بررسی قرار دادند. البته نظریه «جوهر فرد» و قول به «جزء لایتجزی» نیز در جهان اسلام مطرح و مورد توجه متکلمان اشعری قرار گرفت. این دسته از متکلمان با تفکر فلسفی سرسازگاری نداشتند و با اندیشه آزاد و آنچه مقتضای عقل مستقل شناخته می‌شود، مخالفت می‌کردند. این جماعت کوشیدند، براساس قول به «جوهر فرد» و «جزء لایتجزی» به نوعی از الهیات دست یابند که، با باورهای دینی آنها ناسازگار نباشد و ضمناً به عنوان نوعی حربه و سلاح فکری برای الزام و محکوم کردن مخالفانشان نیز، به کار آید. اما این نظریه از سوی فلاسفه مسلمان به شدت مردود شناخته شد و کسانی مانند فارابی و ابن سینا، به نارسایی آن اشاره کردند. فلاسفه مسلمان به آزادی اندیشه و استقلال فکری باور داشتند و بر همین اساس به تفکر پرداختند و بسیاری از اصول مسلم و پذیرفته شده را، مورد پرسش فلسفی قرار دادند. البته طرح پرسش‌های فلسفی و بررسی مسائل از طریق عقل و استدلال بدون واکنش نبود و مخالفت‌های سخت و سنگینی را به دنبال داشت. فلسفه ارسطو، به خاطر جامعیت و استحکامی که داشت، مورد توجه فلاسفه مسلمان قرار گرفت؛ ولی به این مساله نیز باید توجه داشت که فلاسفه مسلمان به ویژه فارابی و ابن سینا در برابر اندیشه‌های ارسطو به هیچ وجه از موضع انفعال و تقلید سخن نگفتند و همواره با دید انتقادی به آن نگاه می‌کردند. ابن سینا با این که برای ارسطو احترام فراوان قائل می‌شود و با آثار و اندیشه‌های او آشنایی کامل دارد، هرگز ارسطویی باقی نمی‌ماند و به گونه‌ای آشکار از این فیلسوف یونانی فاصله می‌گیرد. اگر خواسته باشیم در جهان اسلام از فیلسوفی سخن بگوییم که از هر جهت ارسطویی باقی مانده و از اندیشه‌های او دفاع می‌کند، باید به ابن رشد اشاره کنیم؛ زیرا این فیلسوف مسلمان، تمام همت خود را به کار می‌برد تا بتواند به ژرفای فلسفه ارسطو دست یابد و از خط فکری او نیز به هیچ وجه خارج نگردد. او ارسطو را بزرگ‌ترین فیلسوف در تاریخ بشر می‌شناسد و عدول کردن از اندیشه‌های او را به هیچ وجه جایز نمی‌داند. ابن رشد برابن سینا خرده می‌گیرد که، از حوزه اندیشه‌های ارسطو بیرون رفته است. بیرون رفتن از حوزه اندیشه‌های ارسطو به هیچ وجه گناه نیست و اشکال‌هایی که ابن رشد از این جهت به سخن ابن سینا وارد می‌کند نمی‌تواند مقبول باشد. شاید به همین دلیل بوده که، آثار ابن رشد در طول چندین قرن مورد توجه و بررسی دقیق اندیشمندان ایرانی قرار نگرفته است.

به رغم اهمیت و شهرتی که، ابن رشد در سطح مراکز فلسفی جهان پیدا کرده است، ولی در میان فلاسفه ایرانی، از کمترین موقعیت برخوردار بوده است. دفاع از فلسفه در آثار او، جز دفاع کردن از طرز تفکر ارسطو چیز دیگری نیست و به همین جهت می‌توان گفت؛ در فضای فرهنگ اسلامی، ابن رشد است که، باید او را فقط یک فیلسوف مشائی به شمار آورد.